ایده « جمهوریت »، هزاره ها ایدهِ بنیادیِ ملت ایران رویاروی ِ«حکومت پادشاهی» در واقعیت، بوده است

ورندارد برگ سبزو ، بیخ ، هست   عاقبت بیرون کند صد برگ، دست

هرچند هزاره ها ، برگها و شکوفه ها و برها ،و حتا تنه درخت فرهنگ ایران را ،کنده و بریده و آنرا لخت و عور کرده اند ، ولی هنوز بیخ و ریشه اش، استوار بجاست ، واگر ما بیخش را در خود، آبیاری کنیم ، بزودی از نو ، تنه و برگ و بارش ، چنانچه مولوی در شعر بالا گفته است ، سر به فلک میکشد . مسئله ما نوزائی از همین بُن و ریشه است ، نه « بازگشت به شکلهائی که این بُن در دوره های تاریخی به خود گرفته است . نوشوی ، مسئله بازگشت به هخامنشیان یا اشکانیان یا ساسانیان نیست . مسئله ، نوشدن از نیروی زنده و آفریننده ایست که در بُن فرهنگ ایران نهفته است، و بُن تصویر انسان در فرهنگ ایران است . نوشدن ، مستقل شدن از گذشته، وگسستن از پیشینه هاست . اینست که برای « آزاد شدن از گذشته » ، بسیاری به غلط برضد « کل ِ گذشته و پیشینه » بر میخیزند . ولی بیخبر از آنند که در گذشته ، هرچیزی ، گذشتنی نیست . آنچه در تاریخ ، « گذشتنی » است ، سراسر تاریخ نیست . در انبوه

رویدادهای گذشتنی تاریخ ، بنیادهائی نیز هست که « هیچگاه نمیگذرد» . و« فرهنگ» ، بُن مایه ئیست که نمیگذرد ، بلکه اصل آفریننده و آغاز گر آینده هست . زبان ما، که ما مجموعه واژه هایش را « فرهنگ » میخوانیم ، گذشتنی نیست .اینکه ما « مجموعه واژه هایمان » را « فرهنگ » مینامیم ، حکایت از آن میکند که فرهنگ ما، گنجیست که در این واژه ها ، نهفته مانده است . گذشته ها و آنچه همین امروز گذشتنی است ، کاههائی هستند که باد و طوفان زمان ،آنهارا به آسانی میپراکند و دور میریزد ، ولی در این گذشته ، تخمها و مایه هائی نیز هستند که میمانند، و آینده از آن میروید . افزوده براینکه در گذشته ، تخمهای آینده زا هست ، باید دانست که از گذشته ها ، کود خوبی برای رویا و شکوفا ساختن این تخمه ها میتوان پیدا کرد ، هرچند که بوی این کود ، اکراه آور و زننده نیز باشد . کاهها و برگهای خشک و میوه های پوسیده را میتوان کود درخت آرزوها کرد . اینست که آشغال تاریخ و « گذشته ها و گذشتنی ها » هم ، بدرد میخورند . ملت ایران ، وارونه آنچه پنداشته میشود و بزعم آنچه تاریخنویسان با دست آویز قرار دادن تکه پاره های برخی از اقدامات ارتشی شاهان ، که تاریخ ما را تشکیل میدهد ، میگویند ، بنیاد گذار ایده جمهوریت بوده است . پناهگاه ایده ها و آرمانها و آرزوها ، همیشه در دل و ضمیر نا پیدای انسانهاست که در تاریخ که جایگاه واقعیات و بازیهای قدرتمندانست ، چشمگیر و برجسته نیست .حکومت پادشاهی در ایران درست رویاروی این ایده ژرف ملت که « حکومت جمهوری » است ، واقعیت پذیرفته است . با اهمیت فوق العاده ای که « مسئله ایمنی » برای جامعه ایرانی در درازای تاریخ داشته است ، این ایده بزرگ ، هم سرکوبی شده است و هم فرصت شکوفا شدن نیافته است. ما باید بیشتر و بهتر با اصطلاحات و تصاویر نیاکانمان آشنا بشویم ، تا به حقیقت این نکته دست بیابیم . مرجعیت حکومت، بنا بر فرهنگ ایران ، بهمن است که تحول به ارتا مییابد . بهمن ، بُنیست که در ارتا ، نخستین پیدایش خودرا می یابد . بهمن ، بُن و ارتا ، آغاز است . بهمن، ارکه ایست که نخستین پیدایشش ، « خرد سامانده یا خرد نظام ساز و قانون آفرین » است . به عبارت دیگر ، همه انسانها در اجتماع ، دارای خرد سامانده ، یعنی سرچشمه حکومتند . مرجع ، کسیست که بنیاد گذار و آغازگراست، و بنیاد گذار و آغاز گر ، کسیست که « نوآور » و « برگزیننده » است، و آزادی ، در این دو ویژگی ، خلاصه میشود . جائی آزادی هست که مردمان ، خرد نو آور و برگزیننده دارند، و با چنین

خردی ، جامعه خود را سامان میدهند .

داستانی که در شاهنامه به اسکندر نسبت داده است ، یکی از بزرگترین اندیشه های ایرانیست که در اثر سرکوبیهای فراوان ، رد پایش برای ما باقی مانده است . معمولا چنین اندیشه هائی که در ایران سرکوبی میشده است ، یا به اسکندر یا به هندیها یا به بودائیها نسبت داده میشود ، تا ایده ، بشیوه ای نجات داده شود . اسکندر به شهری میرسد که مردمان در آنجا ، شاه و سپاه (ارتش)ندارند و شاه و سپاه را نمیشناسند ، و با وجود این ، چنین شهری ، « شهر خرّ م » است . شهرخرم ، شهریست که در آن خشم ، یعنی خونخواری و تهدید و فشار و تجاوزکری و .... نیست و زندگی ، مقدس است. به عبارت دیگر شهریست که از اصل بهمن ، روئیده است . شهر خرم ، در فرهنگ ایران ، نام همان شهر جمهوری و سوسیال بوده است ، و مزدک و بابک خرمدین و .... همه در پی واقعیت بخشی به همین « شهر خرم » بوده اند . نشان این شهر ، درختیست که هم نرینه و هم مادینه است . به عبارت دیگر ، شهریست که همه انسانها باهم برابرند ، چون از خدایان روئیده اند و فرزندان خدا هستند . این « درخت یا گیاه گویا » را، همه مردم ایران هزاره ها بخوبی میشناخته اند . این درخت یا گیاه ، همان « مردم گیاه » یا « مهر گیاه » یا « بهروج الصنم » بوده است، که داستان پیدایش جفت انسان (جم و جما) از تخمیست که مرکب از بهرام و سیمرغ (سن = صنم) است . این فرهنگ ایران بوده است که بُن هر انسانی را « بهرام و ارتا فرورد، یا فروردین » میدانسته است . انسان ، زاده از خدایان و همگوهر خدایان است . بهرام و ارتا، با هم « اردیبهشت= ارتا واهیشت » نیز خوانده میشدند، که اهل فارس بدان « اردا خوشت »، یا ارتای خوشه میگفته اند . بهرام و ارتا با هم، یک وحدت تشکیل میدادند ،که از « بهمن » پیدایش مییافتند . چنانچه در بندهشن بخش سیزدهم دیده میشود ، اردیبهشت ، هم رگ و هم پی است . در حالیکه ، پی ، بهرام هست . رد پای این آمیختگی و وحدت « بهرام وارتا» ، در جاهای گوناگون باقیمانده است . اینست که در اندیشه سیاسی و حکومتی ، فرهنگ ایران ، بهمن و ارتا باهم، مرجعیت حکومتی بودند . بهمن ، که ارکه یا اصل حکومت است ،و اصل ضد خشمست، بُن هر انسانیست . به سخنی دیگر ، هر جا بهمنست ، خردیست که سرچشمه حکومت میشود ،و زور و قهر و پرخاشکری و انذار و تهدید و وحشت اندازی و خرد آزاری نیست .

حکومت کردن ، نیاز به اینها ندارد . در هر انسانی ، مرجعیت حکومت ، نهفته بود . بهمنی که دربن هر انسانی هست ،و در ارتا ، پیدایش می یابد ، مرجعیت حکومت staatsauthorität-authority of state است . به سخنی دیگر ، همه مردمان باهم در حکومت ، سرچشمه مرجعیت هستند . این ایده ، اصل حکومت جمهوریست . مرجعیت authority، میانِ مردمان پخش شده است، ومردمان، در « همآهنگی در همپرسی » به هم می پیوندد ، و وحدتی در همآهنگی خردها، پیدایش می یابد . ارکه ، خرد سامانده یا اسنا خرد، در هر انسانی بود . مرجعیت ، این خرد سامانده و آغازگر و بنیاد گذار، در انسانها بود . قانون و عدالت و داد ، از این خرد مردمان ، سرچشمه میگرفت . یک شخص ویژه(مانند شاه یا موبد) ، مرجعیت حکومت را نداشت ، بلکه مرجعیت با « اندیشه ساختار همه انسانها» کار داشت . بهمن، که ارکه یا « اصل خرد سامانده » هست ،در هر انسانی ، در « ارتا » پیدایش می یابد ، که اصل قانون و حکومت و حق باشد . « ارتا » گذشته از این معانی ،که در متون اوستائی و پهلوی از آن گرفته میشود ، معنای « همبستگی اجتماعی یا مهر » را نیز داشته است که در شاهنامه مانده است . ارتا ، اصل اجتماع آفرین و شهر آفرین و مدنیت آفرین بود . این بود که کسیکه میخواست حکومت را تصرف کند ، در این راه گام میزد، که خود را بشیوه ای ، «خرد کل همه انسانها» ، یا اصل خرد (بهمن + ارتا) ، معرفی کند . البته چنین کاری به آن میکشید که همه انسانها را از اصالت بیندازد . از این پس ، بهمن و ارتا ، فقط در اوست و مردمان اجتماع ، بیخردند، و فاقد بینش ابتکاری، برای قانون سازی و حکومت سازی هستند . خرد انسان موقعی اصالت خود را از دست میدهد که ابتکار قانونسازی و حکومت سازی و اندازه گذاری را از دست برهد . خدایان ایران مانند بهمن و ارتا ، بیشتر « اصل principle » هستند، تا « شخصpersonality »، از این رو بسختی میتوان آنها را تصویر کرد . این اصل آغازگرو بنیادگذار قانون و حکومت و حق واصل گزینش، درهر انسانی بود . در بندهشن بخش چهارم ، که داستان ساختار فطرت انسان ، روایت زرتشتی پیدا کرده است ، از سوئی بهمن ، فقط به « بن گوسپندان » یعنی جانوران بی آزار کاسته میگردد ، و از سوی دیگر ، ارتا ، بشکل فروهر (ارتا فرورد) در میآید، که از این پس دیگر امکان آمیختن با اهورامزدا را ندارد . فروهر، از این پس فقط پیش اهورامزدا میایستد و باید برای کارهایش به اهورامزدا حساب پس بدهد . . بدین سان ، هم

اصالت از « ارتا » گرفته میشود ، وهم ، بهمن از گستره فطرت انسان ، به جهان جانوران ، تبعید میگردد . در فطرت انسان ، دیگر ، « ارکه » یا « خرد حکومتگر و قانونساز» نیست . همچنین در فطرت انسان ، دیگر ارتا حق آغازگری در اندازه گذاری را از دست میدهد . البته میان مردم ایران ، داستان بهمن و ارتا که همان داستان بهمن و هما باشد ، برغم همه تحریفات و مسخسازیها و سرکوبیهای موبدان ، هزاره هازنده باقیماند، و بنیاد « فرهنگ سیاسی ایرانیان » میباشد . بهمن وارتا ، مرجعیت اصلی درحکومت staatsautoritätو قانون و عدالت باقیماند .حکومت در فرهنگ ایران ، فقط بر اصل مرجعیت authority بنا شده بود ، ه براصل قدرت potestas . این گرانیگاه فرهنگ سیاسی ایران را باید در ژرفایش شناخت ، تا تاریخ ایران را درست فهمید . ولی جای افسوس است که همه تاریخهای ایران باستان ، بدون این شناخت ، نگاشته شده است . الهیات زرتشتی هزاره ها میکوشید که « خواست اهورامزدا » را، بنیاد این مرجعیت سازد ، و طبعا موبدان، با بینشی که از « خواست اهورامزدا » دارند ،« مرجعیت حکومت » گردند ، ولی در شاهنامه بخوبی میتوان دید که غالبا مرجعیت شاهان ، به« خرد» شان باز گردانیده میشود . چنانچه در بررسی جداگانه خواهیم دید ،حتا تاج که نماد حاکمیت بود ، نماد همین خرد انسانها بود . این تنش میان مرجعیت بر پایه خرد (که به همان داستان بهمن و ارتا باز میگردد ، ومرجعیت بر پایه فرمان و خواست یزدان ، و امتیاز مرجعیت بر پایه خرد بر خواست اهورا مزدا ، نشان آنست که اکثریت جامعه ، هنوز زرتشتی نبودند، و فرهنگ زنخدائی ایرانیان ، یعنی همان خرمدینان ، هنوز نفوذ فراوان داشت . بسیاری از شاهان ، لقب اردشیر (ارتا خشتره)، یا اردوان (ارتا بان) ، به خود میدادند، تا بنام « مرجعیت » شناخته شوند . چنین القابی ، تنها برای بیان آن نبود که بگویند آنها،حاکم یا حکومت عادل و قانونی و حقوقی هستند ، بلکه در اصل، به معنای آن بود که « توانائی و حق نوگری و آغازگری » هم دارند . مثلا اردشیر با بکان ، با نامش این حق نوگری و آغازگری را ادعا میکند . هم اردشیر و هم بابک ، گواه بر آنند . بابک که دراصل « پابغ = خدای پا یا اندازه » هست ، یکی از نامهای « بهرام » است . اردشیر نیز که ارتا خشتره باشد (زنخدا ارتا) است ،و این دو نام با هم ، همان بهروج الصنم یا بهرام و ارتا فرورد است، که اصل پیدایش انسان و کیهانست و همان « اسنا خرد » است با بک خرّمی نیز ،

همین ترکیب بهرام وارتا ست که نام دیگرش ، خرّم بوده است . در شاهنامه نیز بنیاد گذار و آغاز گر حکومت ایران، ایرج است که همان« اِرز » باشد و « ارز erez» ، نیز تلفظ دیگر نام ارتا هست . چون« ارز » در شکل « ایریزا » در تحفه حکیم موءمن ، به «گل عشبه» اطلاق میشود که معرب « اش + به » است، که همان یاس باشد که هم گل خدای نخستین روز ، خرّم یا فرّخ وهم گل بهمن، خدای دومین روزهست . ایرج که همان ارتا باشد ، آغاز گر و بنیاد گذار حکومت ایرانست. واژه « ارزش » امروزه ما ، ریشه در این خدای اندازه دارد . ایرج یا ارتا یا « اِرز » ، سنجه ارزش هر چیزیست . در متون هخامنشی و اوستائی ، ارتا و ارز را دارای معانی قانون و داد و حق میدانند . ولی در شاهنامه دیده میشود که درست در ایرج (ارتا) ، این مهر یا همبستگیست که نخستین چهره اوست . البته نام ارتا نزد اهل فارس و خوارزم (ارتا خوشت + اردوشت) بیانگر آنست که ارتا، خوشه است که همانقدر که نماد نظمست ، نماد مهر (همبستگی اجتماعی) نیز هست . داد و همبستگی ، دو اصل جدا ناپذیر از همند . کثرت و تعدد که پیآیند اصل برابری و داد است ، آنقدر قابل پذیرش در یک اجتماعست ، که همبستگی اجتماعی یا ملی ، بر این تعدد و کثرت ، چیره گردد . کثرت احزاب ، کثرت قبائل ، کثرت رسوم و آداب و ...... موقعی سازنده است که نتوانند« همبستگی اجتماعی « را از هم پاره کنند . آغاز گر حکومت ایران در اسطوره ، ایرج، نشان میدهد که « داد یا عدالت »، که در فریدون به خود پیکر میگیرد ، بدون مهر یا همبستگی اجتماعی و بین المللی ، واقعیت پذیر نیست . داد ، که قانون و عدالت باشد ، تا متمم مهر نشود که « همبستگی اجتماعی و بین الاقوام و بالاخره بین الملل است » ، در تاریخ ، واقعیت نخواهد یافت . درشاهنامه ، فریدون ، نماد داد ، و ایرج ، نماد « مهر یا همبستگی اجتماعی و بین المللی » است . در حالیکه نام خود ایرج ، بیان جمع این دو (داد و مهر) است . این نشان میدهد که داستان فریدون و ایرج ، در دوره ای پدید آمده است که این دو برآیند ، از هم جدا ساخته شده بودند . ناگفته نماند که مهر ، برابر با اصطلاح محبت و عشق نیست . مهر ، معنای بسیار نیرومند « همبستگی اجتماعی و بین المللی » را نیزداشت . این فرّخ یا خرّم که در شاهنامه شکل ایرج را به خود گرفته ، بیان « مرجعیت authority » اقدام ایرج، نزد مردم ایران بوده است . ایرج که همان ارتا یا خرّم میباشد ، ودر اسطوره شکل نخستین شاه ایران را گرفته است ، فقط بیان آنست که ازآنچه در

ایرج ، نمودار میگردد ، مرجعیت حکومت را در ایران معین میسازد . حکومتی در ایران ، مرجعیت دارد که ویژگیهای ایرج را در شاهنامه داشته باشد . ایرج ، نشان میدهد که حکومت باید پیآیند « پذیرش و گزینش ملت » باشد . چنانچه خود سپاه روم و تور ، با دیدن اینکه ایرج ، پیکر این اندیشه « همبستگی ملل و اقوام » است ، همه اورا سزاوارشاهی میدانند و با آفرین (acclamation) او را بشاهی برمیگزینند . با پذیرش اصل همبستگیT در برابر اصل برابری (که اصل داد و بنیاد حکومت دموکراسی و جمهوری است) ، جنگ و کشمکش ،میان اقوام وملل ، پایان می پذیرد، و نیاز به سپاه و سلاح از بین میرود . به همین علت ، ایرج ، بی سپاه و بی سلاح ، بدیدار سلم و تور میشتابد . فلسفه جهان آرائی ایران (فلسفه سیاسی) اصل قدرتpotestas را در کنار اصل مرجعیت autoritätنمیگذارد . شناخت تفاوت این دو اصل (قدرت + مرجعیت) برای درک و نقدِ بهتر « قانون اساسی مشروطه » ، ضروریست ، چون در قانون اساسی مشروطه ، شاه میتواند « مرجعیت » داشته باشد، نه « قدرت » . این اندیشه، بدینسان عبارت بندی میشد که « شاه باید سلطنت کند نه حکومت » . البته در قانون اساسی مشروطه ، پادشاهی از یک « شکل نظام حکومتی state» افتاده است .و به عنوان شکل حکومتی دیگر اعتبار ندارد . شاه فقط رئیس قدرت اجرائیه میشود و فقط در « شکل دولتی government» حق وجود پیدا میکند . در قانون اساسی مشروطه ، پادشاهی ، دیگر « نظام حکومتی » نیست ، بلکه بخشی از « دولت government » است .در واقع ، حکومت پادشاهی ، به عنوان یک نظام سیاسی ، منتفی گردیده است ، و ته مانده ای از آن ، به عنوان رئیس قوه مجریه ، باقیمانده است . ایرج ، حکومت را در ایران ، فقط به اصل مرجعیت autorität بنیاد میگذارد ، نه ابراصل قدرتpotestat . به عبارت دیگر، حکومت ، فقط بر پایه مرجعیت ، پذیرفته میشود . حکومت ، موقعی فقط بر اصل مرجعیت استواراست که از قوانینش ، بدون کار برد زور و قهر و ترس از مجازات و تهدید به مجازات پیروی شود . هرچه حکومت ، برای اجراء و تنفیذ قوانینش ، نیاز به کار برد زور و ترسانیدن از مجازات و اعمال مجازات شدید داشته باشد ، مرجعیتش در آن ملت یا اجتماع، کمتراست . بطور مثال ، حکومت اسلامی کنونی ، دیگر هیچگونه مرجعیت حکومتی ندارد وفقط براصل قدرت استوار است . انسان ، آنگاه با رغبت و شادی از قانون ، فرمان میبرد که ، قانون = داد از اصل و بُن

وجود خودش (از بهمن و از ارتا= ایرج = از خرد سامانده اش) سرچشمه گرفته شده باشد . چنانچه در بررسی ها دیگر خواهیم دید ، خود واژه « فرمان » در فرهنگ ایران ، اینهمانی با « بهمن » دارد . فرمان ، گوهر بهمنی دارد ، یعنی هم همآهنگ با خرد سامانده مردمانست ، هم نیاز به کار برد زور و قهر برای اجرایش ندارد . باز گشت به بهمن و ارتا(ایرج) است که رجوع به اصل یا « مرجعیت » است . در فرهنگ ایران ، هرقانونی و دادی ، که به خردسامانده درون انسانها باز میگشت ،و مستقیما از آنجا سرچشمه میگرفت ، مرجعیت داشت . بهمن و ارتا ، یک کتاب یا یک آموزه یا یک شریعت نبود ، بلکه « خرد سامانده ای بود که در بُن هر انسانیست » . اصل آفریننده بینش، که نهفته در انسانهاست ، مرجعیت داشت ، نه « یک بینش، در شکل یک آموزه ای یا شریعتی .... » که باید به آن ایمان آورد . از این رو بود که به حکومترانی ، « نییدن = نی نواختن » میگفتند ، ونی نواختن ، جشن گرفتن است، که کوشش با رغبت و شادیست . اینست که در شاهنامه دیده میشود که « داد کردن » برای هردوطرف ، شادی آور شمرده میشود . ایرج در اثر اینکه اندیشه همبستگی میان اقوام و ملل را ، متمم اصل برابری (که بنیاد داد است) میداند، و میگوید که تحقق دادن « داد » ، بخودی خود ، حتا برادران را، دشمن هم میسازد ، و بایستی با« اصل همبستگی» ، پیوند بیابد ، و بدون کار برد زور و پرخاش و خشونت، بر این اصل ، استوار میماند ،از همه سپاهیان که درآن روزگاران ، ایمنی یک جامعه (امنیت جامعه) را از هجوم مداوم اقوام خارجی ، تضمین میکردند ، به شاهی انتخاب میگردد .

به ایرج نگه کرد یکسر سپاه که او بد ، سزاوار تخت و کلاه

بی آرامشان شد دل از مهر اوی دل از مهر و دودیده از چهراوی
سپاه پراکنده شد جفت جفت همه نام ایرج بد اندر نهفت
که این را سزاوار شاهنشهی جز این را مبادا کلاه مهی

همه سپاه روم و تور ، پادشاه خود را سزاوار تاج نمیدانند و تنها ایرج را سزوار آن میدانند ، چون در پی واقعیت بخشی « همبستگی میان اقوام و ملل » است، و اندیشه « همبستگی » را با « داد و قانون و حق » به هم پیوند میدهد . اینست که :

بتور از میان سخن سلم گفت   که یکیک سپاه ازچه گشتند جفت ؟
سپاه دو کشور چو کردم نگاه   از این پس جزاورا نخواهند شاه
اگر بیخ او نگسلانی زجای   زتخت بلندی ، فتی زیر پای

اگر بقای قدرت خودرا میخواهی ، باید چنین ایده ای را براندازی ! همه ملتها ، همه انسانها ، کسی را به حکومت برمیگزینند که داد و برابری را با اصل همبستگی، پیوند دهد . چرا انسانها پیوند « داد و همبستگی » را بر میگزینند ، چون همه، « خرد سامانده بهمنی » دارند . در همه انسانها این « خرد برگزیننده » هست ، و برگزیدن ، استوار بر اندیشه « نوشوی همیشه » است . اگر همیشه چیزها و انسانها ، تغییر نمیکردند ، یکبار انتخاب ، برای همیشه ، اعتبار داشت . برای اینکه معنای اصلی این اندیشه ها که در اسطوره، در شکل شخص واحد ایرج، پیکر گرفته است ، مشخص گردد ، باز باید یاد آور شد که ایرج، همان ایریز و یا همان ارتا یا خرّم و فرّخ است . وارتا دو چهره گوناگون دارد . اردیبهشت و فروردین، یا ارتا واهیشت و ارتا فرورد . در هردوشکل ،ارتا ، بیان « همگان و کلی هست ، که با هم، « مجموعه به هم پیوسته و باهم آمیخته اند » . ارتا واهیشت ، خوشه بشریت ، خوشه اجتماع ، خوشه ملت هست . همینسان ارتا فرورد ، مجموعه فروهرهای انسان در آمیختگی با همست . الهیات زرتشتی ، برضد این اندیشه بوده است . از اینرو میکوشد که آنرا تحریف کند، و فروهرهای پارسایان و پرهیزکاران را در متون ، جانشین ارتا فرورد سازد ، تا اصل آمیختگی میان آنهارا حذف کند . از اینرو ، ارتا = اِرِز = ایریز= ایرج ، کل پیوسته ملت باهمست . ایرج ، همه مردمان ایران ویچ است . چنانچه رود وَه دایتی ، مجموعه همه آبها و آبگونه هاست ، چنانچه گوشورون ، جانان، یا مجموعه به هم پیوسته همه جانهاست . آنچه در ایرج بیان میشود ، بیان خرد ورزی کل ملت است . خواست همه ملت ایرانویچ در ایرج یا ارتا یا سیمرغ بیان میشود . از این تساوی همه ملت در یک شخصیت اسطوره ای، سپس شاهان(که در اصل سران ارتش بودند و زندگیشان استوار بر مرجعیت قدرت است) ، سوء استفاده کردند، و خود را جانشین این شخصیت های اسطوره ای (جم و فریدون و ایرج ...) ساختند، که در واقع، بیانگر اصول سیاسی و جهان آرائی ملت بودند . شاهان ، خودرا مجموعه خردهای بهمنی و اسنا خرد ملت شمردند، و با این سفسطه ، ملت را محروم از خرد بهمنی و « اسنا خرد = خرد افزونی = خرد آغاز گر و بنیادگذار » ساختند . چنانکه

انوشیروان ، خود را سر ، و ملت و اجتماع را فقط تن میداند و شاه ، خرد کل ملت است . گذاشتن تاج برسر همین معنا را داشت که شاه ، دارای کل خرد ملت است . در توقیع انوشیروان میآید که :

چنین داد پاسخ که آری رواست — که تاج زمانه ، سرپادشاست

جهان چون تن و شهریاران سرند — ازیرا چنان برسران افسرند

تاج زمانه ، برابر با سه منزل پایان ماه ، یا سه روز پایان ماه، یا سه سپهر درفراز آسمان بود . تاج که همان « تاگه » باشد ،به معنای طاق و گنبد است (طاق = تاگه = تاج) . این سه سپهر یا سه روز یا سه منزل ، همان سه خدای 1- بهرام + 2- خرّم (ماراسفند = مشتری) و رام هستند، که درواقع همان بهروج الصنم باشند . که خوشه ای هستند که نماد سر، و سر، آغاز پیدایش خرداست . یعنی بُن همه خردهاست . این اندیشه که خرد ، فقط در سر است ، اندیشه ای بود که با الهیات زرتشتی پیدایش یافت، و بر اذهان چیره گردید . در حالیکه فرهنگ اصیل ایران ، سر (مو = ارتا فرورد + سر = بهرام کردن و کتف = رام) را جایگاه نخستن پیدایش جان میدانست، ولی خرد را پیآیند « سراسر تن انسان » میدانست . خرد ، تنها در سر و کله نبود ، بلکه در سراسر تن انسان بود . تن ، کفشی بود که خرد مانند پا در سراسر آن جا میگرفت . یا بهمن ، که اصل خرد است ، رویشی بود که از سراسر وجود انسان میروئید . فرهنگ اصیل ایران ، نه تنها خرد یک فرد انسانی را تراوش و رویش کل وجود او (از نوک پا تا موی سرش) میدانست ، بلکه خرد سیاسی و قانونی و حقوقی را تراوش کل وجود ملت میدانست . خرد ، همانسان که تراوش سر است ، تراوش دست و پا و شکم و اندام پیدایشی و دل و جگر نیز هست . سخن بزرگمهر که « همه چیز را ، همگان دانند » ، ازاین تصویر برمیخیزد. خرد انسان همانسان که از سر میتراود ، از شکم و دست و پا هم میتراود . انسان ، با کل وجود مادیش میاندیشد . همانسان خرد سیاسی و حکومتی و حقوقی و قانونی ، از کل طبقات و اقوام و گروههای ملت میتراود و ویژه یک قوم و گروه و ایل و تبار و خانوداه و بالاخره فرد (شاه یا آخوند) نیست .